



## نقش دولت در فرهنگ

پدیدآورنده (ها) : عباسی حسینی، ابراهیم

علوم قرآن و حدیث :: نشریه مشکوة :: تابستان ۱۳۷۱ - شماره ۳۵ (ISC)

صفحات : از ۴۷ تا ۷۹

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/58888>

تاریخ داندلود : ۱۴۰۵/۰۱/۲۰

**کاربر گرامی، فایل داندلود شده فقط برای استفاده شخصی است، از نشر آن خودداری فرمایید.**

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه **قوانین و مقررات** استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



- نقش دولت صفویه در پویایی فرهنگ اسلامی
- نقش دولت در برابر فرهنگ در جامعه اسلامی از دیدگاه امام خمینی (ره)
- نگاهی به نقش دولت در تقویت فرهنگ مشارکت شهروندان
- در یازده سمینار "بیمه و توسعه" چه گذشت؟ فرهنگ بیمه را گسترش دهید، نقش دولت را کم کنید
- نقش دولت «کریاند» در با هم آمیزی فرهنگ های آسیای میانه
- نقش فرهنگ ایرانشهری در ساختار دولت اموی
- فرهنگ مصرف یا سوءمدیریت کلان؟ واکاوی نقش دولت در بحران منابع آبی ایران
- فرهنگ اسلامی و نقش آن در سیاست خارجی دولت اسلامی
- نقش فناوری فرهنگ در جامعه و دولت فرهنگ محور
- جهان فردا و فرهنگ آینده، قسمت دوم: فرهنگ و نقش آن در جهان آینده

# نقش دولت در فرهنگ

بررسی تطبیقی نقش دولت در فرهنگ  
در سه نظام سرمایه داری، سوسیالیسم و اسلام



ابراهیم عباسی حسینی

گروه علوم اجتماعی

پدیده‌ها و واقعیت‌های اجتماعی دارای تأثیر متقابل و تعامل اجتماعی هستند و هر پدیده و واقعیت اجتماعی تحت تأثیر عوامل و واقعیت‌های اجتماعی گوناگون به وجود آمده، رشد یافته و تغییر و تحول می‌یابد و خود متقابلاً بر آنها تأثیر می‌گذارد و موجب شکل‌گیری، تغییر و تحول آنها می‌گردد. این امر نوعی واقعیت علمی است که هم مورد تأیید بینش‌های جامعه‌شناختی است و هم با اندیشه‌های برگرفته از تعالیم اسلامی سازگار است.

امروزه اکثر جامعه‌شناسان تلاش برای یافتن یک عامل زیربنایی مؤثر در پیدایش و روند تکاملی واقعیت‌های اجتماعی را رها کرده‌اند و مناقشات نظری بر سر زیربنا بودن نقش «روابط تولیدی» نسبت به سایر روابط اجتماعی را کنار گذاشته‌اند، بلکه متوجه نقش مجموعه‌ای از عوامل گوناگون بر یک واقعیت شده و بررسی نقش متقابل هر واقعیت را بر سایر واقعیت‌ها مبنا قرار داده‌اند. حتی مارکس و انگلس روابط اقتصادی را عامل منحصر تعیین کننده در تکامل اجتماعی نمی‌دانند بلکه از نظر آنها تولید در تحلیل نهایی عامل تعیین کننده است، اما عناصر گوناگون رو بنایی نیز مؤثرند.<sup>۱</sup>

«فرهنگ» چه به منزله يك كل منسجم و چه به صورت پدیده‌ها و واقعیت‌های متعدد و متنوع و مستقل فرهنگی و در عین حال مرتبط با یکدیگر اصلترین واقعیت اجتماعی است که تحت تأثیر واقعیت‌های اجتماعی دیگر شکل می‌گیرد و تحوّل می‌یابد. یکی از این واقعیت‌ها که فرهنگ را بشدت تحت تأثیر قرار می‌دهد قدرت سیاسی یا «دولت» است.

به شهادت تاریخ زندگی معنوی و حیات فرهنگی انسان همواره تحت تأثیر نظام سیاسی و ماهیت قدرت سیاسی حاکم و عملکرد دستگاه‌های برنامه‌ریزی و اجرایی آن بوده است، هر چند متقابلاً ارزشهای معنوی و مبانی فرهنگی هر جامعه در ماهیت سیاسی جامعه و روش‌های حکومتی نیز مؤثر بوده‌اند.

بطور کلی رشد و تعالی فرهنگی هر جامعه به عواملی چند بستگی دارد: رفاه مادی متعادل و عاری از افراط و تفریط، عدالت اجتماعی، دین و مذهب با ایده‌تولوژی، استعداد‌های قومی، شرایط اقلیمی، شرایط تاریخی، نظام سیاسی و... این عوامل، همه، فرهنگ جامعه را شکل می‌دهند و رشد و تعالی یا رکود و واپس ماندگی آن را موجب می‌گردند. یکی از عوامل بسیار مؤثر در حیات فرهنگی هر جامعه نظام سیاسی حاکم بر جامعه است. امروزه گذشته از حرکت طبیعی و خودجوش موجود در حیات فرهنگی، بخش وسیعی از تلاش‌ها و فعالیت‌های فرهنگی بر اساس برنامه‌ریزی‌ها و سیاست‌گذاریهای حکومت و بازوی اجرایی آن یعنی دولت صورت می‌گیرد.

امروزه، دولتها، هم به لحاظ تبلیغ آرمانها و هدفها بنابر ایده‌تولوژی رسمی، و هم بنا به احساس ضرورت دست یافتن به هدفها و مقصدهای سیاسی خویش، برنامه‌ریزی، اجرا، کنترل و نظارت بر فعالیتهای فرهنگی را بر عهده می‌گیرند و در این جهت نقش، وظیفه و مسؤلیتی آگاهانه می‌پذیرند و در مجموع تأثیری چشمگیر ایجاد می‌کنند.

فیودور بورلاتسکی می‌گوید: «نقش سیاست در زندگی مادی و غیر مادی و فرهنگی انسان یکی از تکان دهنده‌ترین پدیده‌های حیات اجتماعی معاصر است. سیاست، بر اقتصاد، اشکال و میزان توزیع کالاهای مادی، ایده‌تولوژی، فرهنگ، اخلاق، خانواده، شیوه زندگی و تمامی جنبه‌های حیات اجتماعی اثر می‌گذارد.»<sup>۲</sup> شاید بتوان سخن معروف: «الناس علی دین ملوکهم»<sup>۳</sup>، را چنین تفسیر کرد که شیوه زندگی و خلق و خوی مردم (فرهنگ) تحت تأثیر راه و رسم زندگی و خط‌مشی و سیاست‌های حاکم (دین ملوک) شکل می‌گیرد.

در این رساله مختصر بر آنیم تا به میزان دسترسی به منابع، نقش دولت را در فعالیتهای فرهنگی در سه نظام سرمایه‌داری، سوسیالیسم، و اسلام مورد بررسی و مقایسه قرار دهیم، و البته بیشتر به مبانی نظری مسأله بر اساس منابع ایده‌ئولوژیک این مراهما و یا بیانیتهای رسمی نظریه‌پردازان وابسته به آنها بپردازیم. هر چند که این امر مانع از آن نخواهد بود تا ضمن اشاره‌ای به نمونه‌های عینی موجود، نمونه‌های تاریخی چندی را مورد توجه قرار دهیم.

## دولت

واژه «دولت» State در فلسفه سیاسی، از افلاطون و ارسطو گرفته تا هگل و بعد از آن، به معانی متنوع و گوناگون به کار رفته است. اما در فرهنگ سیاسی امروز در دو معنا کاربرد یافته است:

اول، دولت به معنی کشور که با واژه‌ی «ملت» مفهومی یگانه می‌سازد، یعنی جمعیت یا ملتی که در محدوده جغرافیایی یا سرزمین معینی تحت حاکمیت قدرت عالی یعنی دولت زندگی می‌کنند.<sup>۴</sup> به عبارت دیگر می‌توان گفت دولت سازمان اجتماعی وسیعی است شامل حکومت و مردم و سرزمین مشخص. دولت به وسیله حکومت، میان مردمی که در محدوده جغرافیایی معین (مرزهای سیاسی) زندگی می‌کنند و اتباع آن خوانده می‌شوند به برقراری روابطی منظم همت می‌گمارد و امنیت درون مرزی را تأمین می‌کند. از آنجا که حکومت نمایشگر قدرت دولت است، در عرف عامه، این دو مفهوم معنی واحدی یافته‌اند و به جای یکدیگر به کار می‌روند.<sup>۵</sup>

دوم، دولت به معنی قوه مجریه (هیأت وزیران) و به مفهوم مهمترین تشکیلات سیاسی، نظامی و اداری در داخل یک کشور و مسؤول اداره کشور است. وقتی می‌گوییم دولت چنین تصمیم گرفته و یا فلان لایحه را تقدیم مجلس کرده است نظر به مفهوم دوم داریم. در حال حاضر دولت پیچیده‌ترین، مجهزترین و کاملترین نهاد و سازمان سیاسی و اداری و قضایی و نظامی کشور، ملت است، و کشور مهمترین چارچوب تصمیم‌گیری و پهنه نبرد قدرت سیاسی یا به دست گرفتن دولت به حساب می‌آید. در این‌جا از بحثهای مفصل در باب مفهوم دولت و منشأ حاکمیت و قدرت سیاسی که در فلسفه سیاسی مطرح است چشم می‌پوشیم و برای ورود به بحث، به مفهوم ارائه شده در باب دولت اکتفا می‌کنیم.

## فرهنگ

واژه «فرهنگ» از مصدر «فرهیختن» در نخستین متون نثر فارسی دری و نیز در متون بازمانده از زبان پهلوی بسیار دیده می‌شود. فرهیختن به معنای ادب و هنر و علم آموختن به کار رفته و فرهنگ نیز به معنای علم و ادب و هنر و فضل و کمال بوده است. در ابتدای قرن حاضر «فرهنگ» با توجه به معنای اصلی آن به جای «تعلیم و تربیت» و معادل Education به کار گرفته شد. در حال حاضر این واژه، با گسترش علوم اجتماعی در جامعه ما، در برابر کلمه Culture در زبانهای اروپایی و با توجه به همه سطوح معنایی آن به کار می‌رود.

واژه Culture از زبان کلاسیک لاتین ریشه می‌گیرد و به معنی کشت و کار یا پرورش بوده است. بعدها در زبانهای رومانی (زبانهای جدا شده از لاتین مانند پرتغالی، اسپانیایی، فرانسه، ایتالیایی، رومانیایی و مانند آنها) و زبان انگلیسی واژه Civilization به جای آن متداول شده و معنی پرورش و بهسازی و تهذیب یا پیشرفت اجتماعی از آن مراد می‌کرده‌اند. امروزه واژه فرهنگ، در علم، معنای خاصی یافته است و به مجموعه‌ای از صفات و فرآورده‌های جوامع انسانی، و در نتیجه، بسر اشاره دارد که با مکانیسم‌های اجتماعی منتقل می‌شوند و اساساً ویژگی نوع بشر انباشتگی اجتماعی این ویژگیها می‌باشد.

مفهوم Culture «فرهنگ» در زبان متفکران اروپایی کاربردهای گوناگون داشته است. ولتر Volter از آن به روحیات ملت‌ها و یا آداب و رسوم مراد می‌کرد. در آلمان هردر Herder آن را پرورش پیش رونده توانمندیها (استعدادها) تعریف می‌کرد و در بیان آدلونگ Adlung، ادب آموزی و پیرایش معنی می‌داد. مفهوم علمی واژه فرهنگ به طور رسمی از سال ۱۸۷۱ با نام کتاب تیلور Tailor «فرهنگ ابتدایی» تولد یافت، هر چند زمینه پدید آمدن آن قبلاً در زبان آلمانی فراهم شده بود و پذیرش آن نیز به طول انجامید. وی فرهنگ را چنین تعریف کرد: «فرهنگ یا تمدن... کلیت در هم تافته‌ای است شامل دانش، دین، هنر، قانون، اخلاقیات، آداب و رسوم، و هر گونه توانایی و عادت که آدمی همچون عضوی از جامعه به دست می‌آورد».<sup>۶</sup>

با توجه به مفاهیمی که برای فرهنگ ارائه گردید می‌توان گفت منظور از فعالیتهای فرهنگی کلیه تلاشهای علمی، فکری، هنری و فنی است که برای بهبود پیشبرد، رشد و تکامل شیوه‌های زندگی انسان و در نتیجه تعالی انسانی خود انسان تدارک دیده می‌شود. هر چند که

از آغاز پیدایش انسان و جامعه انسانی، پیامبران در قالب تعالیم دینی رسالت اصلی فرهنگ و ایجاد ارزشهای فرهنگی را برعهده داشته‌اند و هم اکنون نیز علمای دین و کارگزاران امور مذهبی نیز عهده‌دار این مهم می‌باشند، و دولتها نیز کم و بیش دیرزمانی است که بنا به اهداف و نیات متفاوت خاص خود به آن توجه داشته‌اند. اما امروز بنا بر احساس ضرورت تاریخی خاص - که به طور خلاصه عبارتست از «از خودبیگانگی انسان» در برابر صنعت و ماشین - محافل رسمی و غیررسمی فرهنگی و افکار و اندیشه‌های روشنفکرانه و حتی دولتها، به منظور دست یافتن به کیفیت زندگی بهتر انسان و نیز کشف هویت واقعی انسان (که در نظام صنعتی و تمدن سوداگرانه جدید گم شده یا فراموش گشته است) در پی تدارک لازم جهت رشد فرهنگی برآمده‌اند. چرا که بنا به گفته «آگوستین ژرارد» رئیس مرکز تحقیقات فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ فرانسه، در سال ۱۹۷۲: «امروز پس از گذشت دو دهه توسعه اقتصادی، گاه تند و گاه بسیار کند، آشکار شده است که صرف اکتفا به افزایش میزان مصرف، افراد و اجتماعات را دچار بحرانهای خطرناک خواهد ساخت، گویی که زندگی آدمی به نان تنها نیست».<sup>۷</sup>

سازمان فرهنگی ملل متحد (یونسکو) در دهه‌های اخیر اقدامات گسترده‌ای در این مورد داشته است، از جمله کنفرانس وزرای فرهنگ جهان (۲۴ اوت تا ۲ سپتامبر ۱۹۷۰) در ونیز: «کنفرانس روشن ساخت که مشارکت دولت در برنامه‌ریزی فرهنگی و سرمایه‌گذاری در زمینه فرهنگ ضروری است و برنامه‌ریزی فرهنگی لااقل به دو علت اساسی جزء لاینفک برنامه عمومی توسعه و عمران است: نخست بدین علت که فرهنگ مانند دیگر حاجتهای مادی و معنوی از نیازمندیهای اساسی انسان است. هر فرد حق دارد که در میراث و فعالیتهای فرهنگی جامعه سهم باشد. حق فرهنگ، حق برخورداری از مظاهر فرهنگ از حقوق اجتماعی انسان است... علت دوم جایگزینی برنامه‌ریزی فرهنگی در چارچوب برنامه عمومی اینست که فرهنگ در کنار آموزش نقشی فعال در جریان توسعه عمومی و تحقق آن به عهده دارد».<sup>۸</sup>

### نقش دولت در فرهنگ

با توجه به بحث مختصری که در باب دو واژه «دولت» و «فرهنگ» ارائه گردید، می‌توان گفت منظور از دولت کل حاکمیت و مجموعه سازمانها و دستگاههای حکومتی است،

و منظور از فرهنگ و فعالیتهای فرهنگی کلیه تلاشها، سیاستگذاریها، برنامه‌ریزی‌ها و اقدامهایی است که در زمینه علمی و هنری و فنی و تکنیکی، و آموزشی و ارشادی در جامعه صورت می‌گیرد. عوامل متعدد و گوناگونی در رشد و توسعه فرهنگ و روح و اشاعه عناصر فرهنگی مؤثرند که «دولت» به منزله یکی از عوامل مهم به شمار می‌رود. دولت به منزله یک نهاد اجتماعی نقشها و کارکردهای متعدد دارد و به زعم برخی، نقشها و وظایف دولتها از لحاظ سطح و تعدد و تنوع آنها از هر سازمان و تشکل بشری وسیعتر و جامعتر است. تغییر و تحول و پیشرفتهای اجتماعی در زمینه تکنولوژی، وسعت اشتغالها و پیچیدگی و گسترش حیات فرهنگی و معنوی جامعه به وظایف و نقشهایی که دولتها و حکومتها می‌پذیرند، تعدد و تنوع بیشتری می‌دهد. نقشها و کارکردهای دولت و شیوه اجرای وظایف آن در وهله نخست ناشی از فلسفه سیاسی و اجتماعی حکومت و ایده‌نولوژی رسمی می‌باشد، ولی مآلاً وظایف دولتها و حکومتها ناشی از تغییر اوضاع اجتماعی است و حکومتها به طور کلی خالق این وظایف نیستند، بلکه بیشتر تحت تأثیر شرایط متغیر اجتماعی وظایفی را برعهده می‌گیرند.<sup>۹</sup>

مک ایور، در کتاب «جامعه و حکومت» وظایف دولتهای جدید را به سه دسته عمده تقسیم می‌کند: وظایف مربوط به رفاه عمومی، وظایف مربوط به نظارت اقتصادی، و وظایف فرهنگی. وی خاطر نشان می‌کند که حکومت هیچ‌گاه یک عامل مختار نیست که بدون تأثیر پذیری از سایر عوامل، فعالیتهای خود را با نیازهای زمان سازگار کند. هر حکومت در یک کشمکش پیچیده میان صاحبان منافع و علایق قرار دارد و سعی می‌کند به هر تقدیر همچنان بر مسند قدرت باقی بماند.

پیروزیها و شکستهای او، پیروزی و شکست عقایدی است که بدانها اتکا دارد، و آن عقاید نشانه وضع تعلیم و تربیت، خلق و خوی مردم، رفتارها و پندارهای حاکم بر جامعه است.<sup>۱۰</sup>

دولت از روزگاران کهن و بسیار دور در امور و فعالیتهای فرهنگی نقش و وظایفی را برعهده داشته است. دولت شهرهای یونان قدیم به امور فرهنگی و معنوی جامعه توجه داشته‌اند. دولت آتن آنچنان که در بیان هریکلس منعکس است فعالیتهای فرهنگی را ابداع نمی‌کرد بلکه تنها به تقویت و تجهیز و بزرگداشت آنها می‌پرداخت و بطور کلی بر آزادی فرهنگی ارجح می‌نهاد. اما افلاطون که در اداره جامعه طرحی آرمانی ارائه داد در نظر داشت

زندگی مردم تحت يك مجموعه سخت و انعطاف ناپذیر فرهنگی هماهنگ شود. وی شیوه‌های هنری و روشهای فکری را که با نمونه‌های وی سازگار نبود طرد می‌کرد و در کتاب «جمهوریت» برای فعالیت متفکران و هنرمندان قوانین سخت وضع کرده و متخلفان از آن را تبعید می‌کند.<sup>۱۱</sup>

صاحبان قدرت معمولاً بر افکار و عقاید خود متکی بوده و برای مردم تحت فرمان خویش حق داشتن عقاید مخالف را قایل نبوده‌اند. لذا همواره بر اساس سانسور و تفتیش عقاید حکومت می‌کرده و قدرت را تنها قاضی افکار و عقاید قرار می‌داده‌اند. اما در عین حال گاهی سلاطین و پادشاهان مشوق علم و هنر و صنعت بوده‌اند، البته تا جایی که در جهت بسط قدرت و شهرت آنها به کار می‌آمده و در رونق و شکوه زندگی سراسر تحملی آنها مؤثر واقع می‌شده است. مثلاً مجسمه‌سازی، معماری، نقاشی و هنرهای تزئینی، از آنجا که در جلوه و جلال دربار سلاطین به کار می‌آمده بیشتر مورد توجه بوده و هنرمندان و صنعتگرانی از این دست تشویق می‌شده‌اند.

به هر حال دخالت و نظارت دولتها و حکومتها در حیات فرهنگی جامعه در دوره‌های گذشته ناشی از مصلحت اندیشی و خیرخواهی تلقی می‌شده و تا زمانی که فرق میان جامعه و دولت شناخته نشده بود، بحثی در مورد حدود نظارت دولت در میان نبود. تقریباً از آغاز رنسانس در تاریخ اروپا مناقشه‌هایی بر سر حدود اختیارات دولت و نظارت آن در امور فرهنگی و معنوی بخصوص رابطه دین و دولت در می‌گیرد که در آراء و نظریه‌های فلاسفه و مکاتب سیاسی - اجتماعی قرون هفده و هجده و نوزده منعکس می‌باشد و نهایتاً می‌توانیم در دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیسم و مبانی نظری آنها متجلی ببینیم.

### دیدگاه سرمایه‌داری

آنچه که امروز «نظام سرمایه‌داری» نام دارد در واقع به وسیله ظهور پدیده تاریخی - سیاسی شناخته شده‌ای به وجود آمده است که «دولت مبتنی بر سرزمین» یا «دولت ملی» نامیده می‌شود. هر چند که این خود نیز معمول تحولاتی است که منجر به پیدایش فرهنگ غیر مذهبی و صنعتی و سرمایه‌داری شده است.<sup>۱۲</sup> بنابراین نظریه‌های سیاسی متفکران بعد از «رنسانس» در باب دولت و همچنین نظریه‌های برخی از متفکران معاصر که نهایتاً ایده نولورژی نظام

سرمایه‌داری یعنی «لیبرالیسم» را شکل داده است می‌تواند روشنگر دیدگاه سرمایه‌داری درباره نقش دولت در فرهنگ باشد. هر چند در آراء و نظریه‌های سیاسی متفکران این دوران نظیر ماکیاوولی، بدن، هابس، لاک، روسو، منتسکیو و بنتام لغزش، آشفتگی ناهمخوانی و نارسایی وجود دارد که نهایتاً پاسخ و راه حل روشنی برای سؤالیهای متعددی که در فلسفه سیاسی مطرح است ارائه نمی‌شود.<sup>۱۳</sup> ولی در عین حال از آنجا که اندیشه‌های آنان زیرساز یا شکل دهنده اندیشه‌هایی است که امروزه ایده‌ولوژی نظام سرمایه‌داری نام می‌گیرد، ناگزیر از اشاره به آن نظریه‌ها هستیم.

می‌دانیم که تفکر سرمایه‌داری با آنچه که قبل از آن بر جهان غرب حاکمیت داشته است یعنی تفکر قرون وسطایی، در همه جهات متفاوت است. هسته مرکزی اندیشه‌های قرون وسطایی این اعتقاد بود که: خدایی وجود دارد که کامل و نامتناهی و خیر مطلق است و انسان در مقایسه با خداوند موجودی ضعیف و کوچک پیش نیست، اما پیکر او روحی جاودان را که بر صورت خداوند آفریده شده در خود محبوس می‌دارد. دنیا ماتمکده‌ای است که میان انسان و خدا جدایی می‌افکند و تعلقات این دنیایی و تمایلات جسمانی، سرچشمه گناه می‌باشند، چرا که آدمی را از غایت زندگی و هدف حیات یعنی تقویت و پرورش رابطه‌ای درست میان روح انسان و خدا دور می‌دارند. بنابراین مهمترین و بلکه تنها اندیشه انسان قرون وسطایی «آمرزش روح» است.

همه واقعیات دنیا با این معیار سنجیده می‌شوند. موسیقی و نقاشی و دیگر هنرها و یا علم و دانش و سایر جلوه‌های فرهنگ در صورتی ارزشمندند که در جهت پارسایی انسان یا آمرزش روح آدمی به کار گرفته شوند. توماس قدیس (St. Thomas) مسأله اصلی علم سیاست را عبارت از کشف سازمان و نهادی می‌داند که امر آمرزش روح را به بهترین نحو آسان گرداند.<sup>۱۴</sup>

اما در دوره رنسانس، انسان به جای خدا می‌نشیند و نوعی ارزش و اعتبار قدسی پیدا می‌کند و رابطه انسان با انسان بیشتر از رابطه انسان با خدا مورد توجه قرار می‌گیرد. آرمان فوق طبیعی و کهن کمال الهی جای خود را به آرمانی طبیعی و انسانی می‌دهد. جهان به جای این که مظهر ثابت مشیت الهی باشد به صورت صحنه‌ای پویا از کشاکش نیروهای طبیعی درمی‌آید. در اندیشه دوره رنسانس خداپرستی و نیایشگری و نیک‌کرداری به کامیابی و

رستگاری نمی‌انجامد، بلکه برعکس سعادت و کامیابی در گرو ابراز وجود مصممانه و بی‌توجهی بیرحمانه به موازین اخلاقی قراردادی جامعه است. این دگرگونیها که در جهان بینی و انسان‌شناسی بعد از قرون وسطی (دورهٔ رنسانس) به وجود آمد و آغاز آن در ایتالیا و در اندیشهٔ ماکیاولی است منشأ تفکر سرمایه‌داری جدید است.

مروری بر اندیشه‌های نیکولو ماکیاولی (۱۵۲۷-۱۴۶۹) و ملاحظهٔ اندرزها و توصیه‌های او به زمامداران در زمینه و در ادارهٔ امور جامعه، دست کم ما را با دو دستورالعمل آشنا می‌سازد:

یکی این که راه ادارهٔ جامعه - بخصوص در حکومت‌های سلطنتی جدید - اعمال زور آن هم به صورت بیرحمانه است. دوم این که شه‌ریار دوراندیش برای حفظ قدرت نباید به زور متکی باشد، بلکه بایستی مردم را ماهرانه متقاعد کرد. زور و سیله‌ای ناکافی و پرخرج است، اما اداره کردن مردمی که با دلایل منطقی متقاعد شده باشند بمراتب سهلتر از ادارهٔ مردمی است که با زور سرنیزه وادار به اطاعت شده باشند.

آراء وی به طور ضمنی بازگوکنندهٔ این معنی است که سامان یافتن نظام اجتماعی و نهادهای سیاسی و پیروی از کردارهای والای مردمان محتاج معرفت واقعی از تاریخ و شناخت معنی راستین آن است. پس دستگاه مدیریت یا حکومت ناگزیر از توجه به این امر یعنی فراهم کردن امکانات لازم برای شناخت تاریخ یا میراث فرهنگی است.<sup>۱۵</sup>

ژان بَدَن (۱۵۹۶-۱۵۳۰) دولت یا اجتماعی سیاسی را حکومت قانونی چندین خانوار و کلیهٔ متعلقات مشترک ایشان به همراه یک حاکمیت فائده می‌داند. از نظر وی حاکمیت هر چند مستلزم قدرت فائده و مطلقه است، ولی اعمال هر قدرت فائده‌ای را نباید عملی از حاکمیت دانست. وی عقیده دارد، قوانین طبیعی که مطابق موازین عدالت است و آنها را به یاری عقل می‌توان بازشناخت، باید بر روابط اجتماعی مردم حاکم باشد.

وی با توجه به واقعیت‌های منازعات مذهبی شدید زمان خود، لزوم نظارت دولت را در امور مذهبی و اخلاقی - به منظور تأمین صلح و امنیت کشور - از نظر دور نمی‌داشت<sup>۱۶</sup> ...

توماس هابز (۱۶۷۹-۱۵۸۸) انگلیسی ضمن این که استعداد در تفکر عقلی را وجه تمایز انسان از سایر موجودات می‌داند، معتقد است که ترس و سود شخصی تنها انگیزه‌هایی هستند که رفتار و کردار آدمی را هدایت می‌کنند و لذا زندگی دشوار و ظالمانه است.

به نظر هابس تمایل عمومی آدمیان در درجه نخست خواهشی است دایمی و بی آرام و آدمی همواره در جستجوی قدرت است و این میل فقط با مرگ فرو می‌نشیند. از این رو هر فضیلت دیگری که بتواند مطلوب انسان واقع شود - از قبیل دانش و هنر و پیرایه و آسایش - تحت الشعاع نیاز وی به قدرت قرار می‌گیرد و تنها معیار ارزیابی و سنجش آن فضایل، میزان قدرتی است که برای دارنده آن فضایل تأمین می‌کند.

به نظر هابس اگر جامعه سیاسی یا دولت (لویاتان) نباشد، هرج و مرج و جنگ همه علیه همه درمی‌گیرد. وجود صلح و امنیت در گرو وجود دولت است، و رشد و تعالی فرهنگ در گرو صلح. پس می‌توان دولت را رکن اصلی و زمینه‌ساز فرهنگ دانست. هابس از آنجا که غایت تأسیس دولت را صلح و دفاع از افراد می‌داند، معتقد است که هر شخصی یا انجمنی که قدرت حاکمه را در اختیار داشته باشد حق دارد از هر راه که صلاح می‌داند و از هر وسیله که مناسب و لازم می‌یابد استفاده کند.<sup>۱۷</sup>

هابس نظارت و بلکه حاکمیت مستقیم دولت را بر فرهنگ ضرور می‌شمارد و چنین حقی یعنی «حق ممیزی و واری» و نیز «سیاستگذاری فرهنگی» را در ردیف «حق وضع قانون»، و حق رسیدگی به دعاوی (قضاوت) و حق اعلان جنگ و غیره از حقوق دولت به شمار می‌آورد.<sup>۱۸</sup>

جان لاک انگلیسی (۱۶۳۲-۱۷۰۴) نیز همانند هابس هدف تشکیل دولت را صلح و امنیت و رفاه آدمیان می‌داند، اما بر سر راه و روش دست یافتن به این غایت و در مورد انگیزه‌های بشری، میان آن دو اختلاف نظر زیادی وجود دارد. لاک معتقد است کلیه روابط موجود در میان بشر روابطی انسانی است و نظم اخلاقی وجود دارد که آدمیان در آن مشارکت دارند و زندگی‌هایشان را باید بر طبق آن تنظیم کنند. از آنجا که آدمیان موجوداتی عاقل یا اجتماعاً منطقی هستند به شناسایی هستی این نظم قادرند و به انگیزه همدلی و عشق و رقت احساس، علی‌الاصول کارهای منطقی انجام می‌دهند. خلاصه این که به نظر جان لاک آدمیان طبیعتاً نهادی انسانی دارند، به تصور وی زندگی بدون دولت به هیچ وجه غیر قابل تحمل نیست. از این رو اگر بنا باشد که زندگی سیاسی، مقبول و تشکیل دولت کاری موجه باشد باید منافع فراوانی بر آنها مترتب گردد.

این نظرات که شالوده تفکر سیاسی لاک را روشن می‌دارد و همچنین نظر وی درباره

رابطه دولت و دین که در آن وی به آزادی مذهبی و عدم دخالت و مراقبت و نظارت دولت و قوای حکومتی در حیات دینی جامعه و گرایشهای مذهبی و فرقه‌های دینی معتقد است، ما را در فهم این مطلب یاری می‌کند که لاک نیز دولت را مسؤول و متعهد نسبت به تعالی حیات فرهنگی جامعه می‌داند، اما در این راه معتقد به آزادی نسبی مردم و اجتناب دولت از اعمال روشهای خشک و خشن در سیاستهای فرهنگی است.<sup>۲۰</sup>

مارتین لوتر (۱۵۴۶-۱۴۸۳) را هر چند نمی‌توان در ردیف فلاسفه سیاسی نظیر هابس و روسو به شمار آورد اما بدون تردید او یک حکیم الهی سیاسی بوده است. لوتر سیاست را هدف نمی‌دانست، بلکه برخورد وی با سیاست مبتنی بر حکمت الهی بود و از نظر وی همه مسایل سیاسی در نهایت مسایل الهیات می‌باشند. نظریه «دو پادشاهی» یا دو حکومت زمینه‌ساز تفکر سیاسی اوست. اساس این نظریه اینست که خداوند دو نظم متفاوت در جهان برقرار کرده است و از آن طریق بر بشر حکم می‌راند: نظم یا حکومت روحانی که به آن وسیله آدمیان را به سوی رستگاری می‌برد، و نظم یا حکومت این جهانی که به آن وسیله زندگی طبیعی انسان را فراهم می‌سازد. در حکومت روحانی که در اساس حکومت درونی روح است هدف آن هدایت مردمان به سوی زندگی ابدی است. خداوند در این حکومت از طریق روح القدس و کتاب مقدس فرمان می‌راند و به وسیله آنها در قلب مردمان اثر می‌گذارد تا آنها را از گناه برگرداند و به سوی سلطنت ابدی خود بیاورد.

دیدگاه «لوتر» نسبت به حکومت با دید «هابس» مشابهت فراوان دارد زیرا وی نیز معتقد است دولت تنها سد میان انسان و هرج و مرج است. با وجود این لوتر بر خصلت الهی حکومت مدنی تأکید می‌کرد و به نظر وی حکومت یکی از بزرگترین برکتهایی است که خداوند به بشر عطا کرده است. خدا می‌خواهد از این طریق آدمیان را از پیامدهای گناهشان محافظت کند و آنان را قادر سازد زندگیشان را در صلح بگذرانند. وی این دو نوع حکومت را خصلتاً متفاوت می‌داند.

لوتر در نظریه خود بشدت مخالف هر کوششی بود که بخواهد هدفهای معنوی را با توسل به ابزار مادی اعتلا بخشد. چه به شکل به کار گرفتن زور علیه مرتدان باشد یا تحمیل عقیده از طریق قانون یا پرداختن به جنگهای صلیبی علیه ترکان به نام انجیل. با توجه به اندیشه‌های ارائه شده از جانب لوتر می‌توان چنین برداشت کرد که وی

«دولت این جهانی» را فارغ از مسؤولیت و نقش فرهنگی می‌داند و هرگز حاکمیت دولت را بر کلیسا که رسالت معنوی و فرهنگی دارد، جایز نمی‌داند. هر چند که بعدها با یاری از اندیشه‌های دیگران آئین پروتستان چنین حاکمیتی را روا دانست. قلمرو قدرت و حاکمیت «دولت این جهانی» به نظر لوتر تنها امور مربوط به حیات و مال مردمان است و آنچه بر روی زمین جنبه ظاهری دارد. وی معتقد بود که زمامدار دنیایی حق ندارد در اعتقادهای شخصی مردمان دخالت کند، اما بتدریج در عمل دیدگاه خود را تغییر داد و معتقد شد که زمامدار این جهانی حق دارد یکسانی مذهبی را صرفاً به دلایل غیر مذهبی تحمیل کند. ولی در عین حال وی در نظریه‌اش با هر شکلی از نظارت دولت بر کلیسا بشدت مخالف بود.<sup>۲۰</sup>

در مورد نظریه‌های پیشروان لیبرالیسم و سرمایه‌داری به همین اندازه قناعت می‌کنیم: سرمایه‌داری که تا آغاز قرن هجدهم دولت را مساعد با پیشرفت مقاصد خویش می‌شناخت به جایی رسید که در پایان کار، دولت را به چشم دشمن ذاتی خود می‌نگریست. خلاصه آن حرکتی که سرمایه‌داری نام داشت این بود که تولیدکننده را از قید مقرراتی که مانع بهره‌برداری کامل از ابزار تولید باشد آزاد کند.<sup>۲۱</sup>

سرمایه‌داری فرهنگ قرون وسطی را نفی و فرهنگ خود را جانشین آن کرد. سرمایه‌داری با تکیه بر فردگرایی و آزادی فرد برای رشد ابتکار در عرصه تولید و حیات اقتصادی می‌کوشید با نفوذ در آداب و رسوم جامعه، زمینه را برای تغییرات و تحولات سریع فراهم کند. سرمایه‌داری برای بسط آرمانها و ایده‌آلهای اقتصادی - اجتماعی خود که همانا رفاه و رستگاری این دنیایی بود ناگزیر از تلاش برای اشاعه فرهنگ جدید و فرهنگ خاص خویش، یعنی فرهنگ بورژوازی بود. این است که می‌بینیم در ابتدا سرمایه‌داری با هر گونه دخالت دولت در امور اقتصادی و همچنین در امور فرهنگی مخالفت می‌کند. تامس جفرسون در اعلامیه استقلال (۱۷۷۶) امریکا گفت:

«ما جملگی بر این عقیده‌ایم که همه افراد در خلقت با یکدیگر برابرند و از حقوق غیر قابل انکاری که آفریدگار به آنها ارزانی داشته برخوردار می‌باشند. از جمله این حقوق: حق زندگی، حق آزادی و حق تلاش در جستجوی سعادت است. برای تأمین این حقوق دولت‌هایی از بین افراد مردم برگزیده شده‌اند که قدرت آنها ناشی از رضایت عامه مردم است. بنابراین هرگاه هر نوع دولتی مخرب باشد و یا مانع از حصول به این حقوق و آرمانها گردد

مردم حق خواهند داشت چنین دولتی را تغییر داده و یا به موجودیت او خاتمه دهند...»<sup>۲۲</sup>  
وی معتقد بود بهترین دولت ضعیفترین دولت است.

اما بعد از آن که ارزشهای فرهنگ سرمایه‌داری جا می‌افتد و تثبیت می‌شود، دخالت یا نظارت دولت بر شؤون اقتصادی و اجتماعی و نیز فرهنگی برای حفظ دستاوردهای آن ضروری است، هر چند که سیاست «درهای باز» در اقتصاد تا اوایل قرن بیستم بخصوص در آمریکا مورد حمایت قرار می‌گیرد. در دو دهه اول قرن بیستم در آمریکا، آزادی فردی و رقابت آزاد آثار زیانبار خود را نمایاند و ارزشهای معنوی جامعه را شدیداً مورد تهدید قرار داد به طوری که منجر به مهاجرت بسیاری از روشنفکران و هنرمندان به اروپا گردید، زیرا در اروپا هنوز خلاقیت‌های فکری و معنوی مورد ستایش بود. اما از دهه ۱۹۳۰ با بحران اقتصادی معروف، سیاست اقتصادی «درهای باز» کنار گذاشته شد، و فرانکلین دی. روزولت رئیس جمهوری وقت آمریکا با سیاست جدید خود معروف به «نیو دیل» New Deal با آن به مقابله پرداخت.

پیشگامان فکری سرمایه‌داری همچون آدام اسمیت Adam Smith که با دخالت دولت در امور اقتصادی مخالف بودند، مداخله ضمنی دولت را در امر فرهنگ جایز می‌دانستند. فرهنگ را در قلمرو خدمات عمومی به حساب می‌آوردند که دخالت دولت در آن زیانی و مزاحمتی را در جریان زندگی به وجود نمی‌آورد، در خارج از این قلمرو دولتها فقط می‌توانند حمایتگر فرد باشند.

خوشبینی آدام اسمیت از این جا سرچشمه می‌گرفت که می‌گفت: اختلاف مردمان ثروتمند و فقیر از آنچه ما تصور می‌کنیم کمتر است. اگر فرد را به حال خود بگذارند سعادت را به دست می‌آورد. هر چیز که نظم طبیعی را مختل کند عامل بدبختی است و برای بشریت مفید نیست. به همین سبب است که وی با مداخلات حکومت مخالفت دارد. قدرت عالی حکومت قبل از هر چیز برای آن است که ما را در مقابل بی‌عدالتی و تجاوز و مخصوصاً تجاوز به ملک مصون نگاه دارد. قدرت حکومت ممکن است و می‌تواند در مورد فرهنگ و با اموری که برای عموم مفید است و زیانی ندارد اقدام کند، لکن در خارج از این قلمرو محدود و مشخص، نقش حکومت فقط پشتیبانی و حمایت از افراد است.<sup>۲۳</sup>

به طور خلاصه می‌توان گفت: در دوران متأخر که نظریه پردازان نظام سرمایه‌داری هم به

لحاظ پیدایش و رشد سوسیالیسم که واکنشی در برابر بی‌بندوباری‌های سیستم رقابت آزاد بود و هم به لحاظ مسائل انسانی، دخالت دولت و یا نظارت دولت را در امور اقتصادی جایز دانستند، دخالت دولت در امور فرهنگی را جدی‌تر مورد توجه قرار دادند، و حتی دخالت و نظارت دولت را در امر فرهنگ ضرور و لازم دانسته و بلکه آن را یک وظیفه و مسؤولیت برای دولت به شمار آوردند. به طوری که بعد از جنگ جهانی دوم موضوع فرهنگ و توسعه فرهنگی و نقش دولت در این مورد به منزله هدفی ملی و بین‌المللی مطرح گردیده و بحثهای فراوانی را برانگیخته است.

بعضی از اندیشمندان و روشنفکران فرهنگ دوست جهان سرمایه‌داری که از معنویت و ارزشهای والای انسانی دفاع و حمایت می‌کنند و برای تعالی فضیلت‌های انسانی و یا عناصر روحی و برتر حیات بشری تلاش می‌کنند در پی اشاعه فرهنگ در میان توده‌های مردم یا به عبارت دیگر مردمی کردن فرهنگ برآمده‌اند و در این رابطه دولت‌ها را به شرکت و قبول مسؤولیت و سرمایه‌گذاری و برنامه ریزی و سیاست‌گذاری و همکاریهای دیگر در زمینه فرهنگ فرا خوانده‌اند، البته بدون این که اعمال نظرهای سیاسی دولت‌ها را که محدود کننده آزادی خلاقیت‌های فرهنگی است جایز بشمارند.

در دهه ۱۹۶۰ در اروپا اصطلاحات و مفاهیم خاصی نظیر «توسعه فرهنگی» و «سیاست فرهنگی» در عرصه فرهنگ مطرح شد که هنوز بحثهایی داغ را برمی‌انگیزد و تا حدی به مرحله عمل هم رسیده است.

آندره مالرو<sup>۲۴</sup> فرضیه پرداز بزرگ در قلمرو فرهنگ، توسعه فرهنگی را از قوه به فعل آورد و گفت راه توسعه فرهنگی، همگانی کردن فرهنگ است و این همگانی کردن برای از بین بردن نابرابریهای فرهنگی که ریشه در مقتضیات اقتصادی و اجتماعی طبقات مردم دارد، نه تنها لازم است، بلکه تنها وسیله گرد آوردن همه طبقات زیر لوای یک پرچم و تحکیم و تقویت همبستگی ملی است. در مشرب مالرو «فرهنگ»، نوعی دین و آئین است که همه پیروان آن، همه مؤمنان به آن مذهب، یعنی مذهب فرهنگی با هم برابرند و برادر.<sup>۲۵</sup>

در سه چهار دهه اخیر در اکثر کشورهای صنعتی جهان بخصوص اروپای غربی همواره این نظریه قوت داشته است که دولت باید از اشاعه و همگانی کردن فرهنگ حمایت کند. چرا که اگر دولت از حمایت‌های مالی خود نسبت به فرهنگ غفلت کند، فرهنگ تحت سلطه نظام

صنعتی قرار گرفته و مقهور اقتصاد و تجارت و حاکمیت سود و سرمایه واقع می‌شود و در نتیجه دولت از وظیفه اصلی خویش که همانا تلاش برای بهبود کیفیت زندگی است باز خواهد ماند. بی‌فرهنگی حاکم بر جهان مصرف را جز به همت و یاری دولت نمی‌توان از میان برد. در «تمدن مصرف» فرهنگ نیز به صورت کالایی مصرفی درآمده است. فرهنگ مصرفی، فرهنگ همسان و یکنواخت و به گفته آندره مالرو فرهنگ مصنوع صاحبان صنعت و نیز فرهنگ فرآورده سوداگران است که «جنس» و کامجویی و هرزگی و خونریزی و خیال‌پروری بیمارگون را چون کالایی فرهنگی به فروش می‌رسانند. فرهنگ بیش از پیش جزء لاینفک و تابع نیروهای تولیدی در حال توسعه سریع می‌شود و نیروهای تولیدی که روزبه‌روز گسترش بیشتر می‌یابند، به نوبه خود «نیاز عینی به فرهنگ» را تعیین می‌کنند؛ چون سرانجام صنعت فرهنگی که امروزه در اوج ترقی و اعتلاست، به مصرف‌کنندگان فرهنگ نیاز دارد و وسایل ارتباط جمعی و صنایع فرهنگی هم معمولاً فرهنگی را که به «فرهنگ توده، فرهنگ انبوه» یا "Mass Culture" اصطلاح شده است رواج و توسعه می‌دهند. وسایل ارتباط جمعی: صفحه، رادیو، تلویزیون.... نیز که سازنده فرهنگ توخالی و جهان وطن توده‌وارند، و به نیروی تبلیغات، گسترش می‌یابند، نقش و سهم عظیمی در بازسازی و تجدید حیات سرمایه‌داری دارند. این فرهنگ «تکنولوژیک و الکترونیک» که گویی مافوق ملتها جای دارد و سیر می‌کند و ملازم با جهانی شدن اقتصاد و عمدتاً اقتصاد آمریکایی تبار است، وسیله فراموشی، گریز، و وقت‌گذرانی است و نظر به آن که دارای تأثیری عاطفی و هیجان‌انگیز، و نه عقلانی و اندیشه‌زا است، مردم را به مصرف‌کنندگانی هیأت‌پذیر و فاقد شور آفرینندگی و تلاش و کوشش تبدیل می‌کند و به جای آن که فراغت و آموزش و کار و فرهنگ را به هم پیوند دهد، میان آنها فاصله می‌اندازد.<sup>۲۶</sup>

البته آندره مالرو و همفکران دیگرش نظیر «رنه‌ماهو» مدیر کل وقت یونسکو، تجاوزها و دست‌اندازبهای دولت را در امور فرهنگی و اعمال نظر در فعالیتهای فرهنگی و محتوای آنها را تأیید نمی‌کنند و فقط مشارکت دولتها را در تأمین بودجه و سرمایه‌گذاری در تولید فرهنگی و حمایت‌های لازم برای اشاعه آن را لازم و ضرور می‌شمارند.

صاحب‌نظران غربی معتقدند که از رنسانس به بعد که هنر حالتی غیرمذهبی یافت و به صورتی مستقل و خودمختار توسعه یافت و فرهنگ به طور گروهی مشتریان مختلف پیدا

کرد، میان مصرف‌کنندگان یا مشتریان و آثار فرهنگی مورد علاقه‌شان، برحسب عادت، رابطه‌ای ناگسستی برقرار بود. اما برای آن که این دلبستگی و علاقه‌مندی تنها در گرو عادت و «مد» پرستی نماند و یا تنها بر اساس سنت‌گرایی یا نوجویی و پیشتازی استوار نشود، یعنی حفظ سنت و یا ذوق نوآوری تنها ضامن دوام و بقای این ارتباط نباشد بلکه هنروری و فرهنگ‌پروری به طریقی معقول و از سر هشیاری و آگاهی صورت گیرد؛ که نتیجه‌اش شکستن سدهایی است که گروه‌های مشتریان مختلف را دسته دسته از هم جدا می‌کند و نیز آشنا ساختن انبوه خلق با فرهنگ؛ اندیشه انجام دادن کاری به نام «کارگزاری امور فرهنگی» زاده شد که در واقع طرح و نقشه دولت برای اشاعه فرهنگ و نمونه‌ای از اقدامات او در این زمینه است.

چنین وضعیتی فرهنگدوستان غربی را بشدت معتقد ساخت که دولت در امر توسعه فرهنگ وظیفه و رسالتی دارد و یا باید حتماً مسؤولیتی بر عهده گیرد و اگر روزگاری سلاطین و حکام هنردوست اروپایی هنرمندان را می‌نواختند و به خلق آثار هنری تشویق می‌کردند، در دنیای صنعت زده و مصرفی و سوداگرانه امروز، دولت ناگزیر باید پا جای پای سلطان بگذارد و به نجات فرهنگ و هنر بشتابد و همان‌گونه که روزگاری بعضی درباریان «پادشاهان را به عمارت جهان» سفارش می‌کردند، اینک دولت باید زنده نگاهداشتن حیات فرهنگی را که بر اثر آلودگی هوای دودزده شهرهای صنعتی به خاموشی می‌گراید و دچار خفگی و نفس‌تنگی شده است، و جهت همت خود قرار دهد و مهمتر آن که اصولاً باید بدرستی معلوم کرد که آیا مجاز است وضعیت بحرانی فرهنگ در جهان امروز، هر گونه اقدام سازمانهای خصوصی و مردم را در راه بهبود وضع، خنثی و بی‌ثمر گرداند، و یا برعکس سزاوار است که واقعیت موجود، بخصوص به رسالت و مأموریت دولت، جهت و معنایی نو و اعتبار و اهمیتی خاص به فرهنگ و فعالیتهای فرهنگی ببخشد.

بنابراین اغلب این صاحب‌نظران فرهنگ دوست بخصوص در فرانسه دخالت دولت را در فرهنگ لازم می‌دانند، اما محدود می‌خواهند، و تنها حمایت‌های مالی او را می‌طلبند و بوالفضولی‌ها و اعمال سیاستهای قیم‌وار دولت را جایز نمی‌دانند. به اعتقاد آنان دولت می‌تواند به چند سازمان و بنیاد بزرگ فرهنگی که در مقیاس ملی و جهانی می‌درخشند و دارای منزلت و اعتبار می‌باشند کمکهای مالی لازم را ارائه دهد. و نیز دولت می‌تواند به تربیت متخصصان و

هنرمندان طراز اول در مدارس و دانشگاهها همت گمارد. بعضیها از این نیز فراتر رفته نقش دولت را در درجه اول حفظ میراث فرهنگی و در درجه دوم اهتمام در جهت رشد آموزش و پرورش، دیپلماسی و برنامه‌های عمران و توسعه می‌دانند. به عبارت دیگر نقش دولت در زمینه فرهنگ و امر توسعه فرهنگی باید اعمال حاکمیت در پاره‌ای امور مانند حفظ میراث، و تقویت و حمایت آفرینش و نوآوری و تأمین آزادی بیان و قلم باشد تا توسعه فرهنگی با همکاری و مباشرت مستقیم مردم تحقق پذیرد. بنا به گفته «ژاک ریگو» نقش دولت مبتنی بر دو اصل است:

۱- نقش بنیانی دولت، که نگاهداری میراث فرهنگی به خاطر حفظ همبستگی ملی و وحدت قومی است.

۲- نقش معاونت و کمک و مساعدت، که تنها وقتی دولت موظف به مداخله در حیات فرهنگی است که هنوز کسی یا مقامی دیگر قادر به تقبل این مسؤولیت نیست و یا ظهور نکرده است.<sup>۲۷</sup>

خلاصه این که به نظر فرهنگدوستان فرانسه کار دولت آفرینش فرهنگ نیست، بلکه تنها فراهم آوردن امکانات و موجبات فرهنگ آفرینی و تسهیل فرهنگ سازی است.

و به هر حال در فرانسه بر خي صاحب نظران دخالت دولت را در امور فرهنگی مشروط و مقید می‌خواهند و بعضی مانند «ژاک ریگو» در قلمرو فرهنگ و هنر به لیبرالیسم معتقدند. در امریکا اخیراً محققى نشان داده است که برخلاف خیال باطل اروپاییان، که دولت آمریکا هیچ مداخله‌ای در امور فرهنگی ندارد، مسایل فرهنگی همچون امور اقتصادی و تجاری، ابوابجمعی دولت است و در واقع دولت خیلی زود، وظیفه ایجاد موازنه و هماهنگی میان سیاست و فرهنگ را در آمریکا برعهده گرفت، چنانچه انتشار «یادداشت سیاسی» کندی در سال ۱۹۶۳ که در واقع به منزله اعلامیه دولت آمریکا درباره صدور فرهنگ آمریکایی است، مؤید این معنی است.<sup>۲۸</sup>

### سوسیالیسم، دولت و فرهنگ

برای دست یافتن به دیدگاه و طرز تلقی سوسیالیسم، بخصوص شکل علمی آن یعنی مارکسیسم، توجه به مسأله پیچیده مناسبات میان روبنا و زیربنا ضرور می‌نماید: «مارکس»

معتقد است که در هر دوره انقلاب اجتماعی، با تغییر مبانی اقتصادی یعنی تغییر نتایج حاصله از توسعه نیروهای تولیدی، تمام رونای بسیار عظیم آن نیز، دیر یا زود، تغییر می‌یابد. هر نوع فرهنگ و هنر با فرو ریختن پایه‌اش، کمابیش ناپدید می‌شود. «لنین» مضمون سخن مارکس را چنین بیان می‌دارد: «با تغییر زیربنای اقتصادی، تمام رونای عظیمی هم که بر آن قرار گرفته است، کم یا پیش، بطیء یا سریع، تغییر می‌نماید. در موقع تحقیق در اطراف این تحولات، همواره لازمست تغییرات مادی حاصله در شرایط تولید را، که با دقت علوم طبیعی قابل تحقیق است، قویاً از تغییراتی که در شکلهای قضایی، سیاسی، مذهبی، هنری و فلسفی، و خلاصه شکلهای ایده‌ئولوژیک روی می‌دهد و در دایره آنهاست که فکر تصادم در شعور بشری نفوذ می‌کند و به طرز مستوری مبارزه با آن جریان می‌یابد تمیز داد.»<sup>۲۹</sup> به عبارت دیگر فرآیندهای اجتماعی، سیاسی و صرفاً نفسانی زندگی (فرهنگ) معلول شکل تولید است. خلاصه این که شکل تولید و مناسبات اقتصادی نه تنها مستقل از شعور بشری است بلکه شعور بشری و فرآورده‌های آن (فرهنگ) خود از آنها (مناسبات تولیدی) ناشی می‌شود. بعلاوه از نظر مارکسیسم فرهنگ ماهیت طبقاتی دارد که البته از اصل قبلی ناشی می‌شود و با آن ارتباط دارد.

نکته دیگری که در نظریه مارکس حائز اهمیت است این است که به نظر او، دولت باید در جامعه تولید کنندگان که آزادانه گرد هم آمده‌اند ملغا گردد. در نظر لنین دستگاه دولت که توسط «پیشاهنگ پرولتاریا» فتح شده است، فاعل نظم جدید می‌گردد و تمامی جامعه را در داخل «یک اداره و یک کارخانه با کار برابر و مزد برابر» به هم پیوند می‌دهد: «همه شهروندان به صورت کارمندان و کارگران سندیکای دولت درمی‌آیند که تمامی خلق را در بر می‌گیرد».<sup>۳۰</sup>

البته بنا به قول «برنارد رابل» نظر لنین در مورد گذار سوسیالیستی در همان دوران پیش از انقلاب اکتبر این نکته را در برداشت که بلشویسم دولتی پس از آنکه به قدرت دولتی دست بیابد شکلهای فعالیت‌رهای بخش کمیته‌ها، کارخانه‌ها و اتحادیه‌های صنفی را به سود ساختمان آینده اقتصاد سوسیالیستی محدود خواهد کرد و کارگران با حفظ شیوه‌های تولید سرمایه‌داری و سازمان اقتصاد سرمایه‌داری فقط به نظارت خواهند پرداخت.<sup>۳۱</sup>

در عین حال لنین معتقد بود که شعور سیاسی طبقاتی یعنی هدفگیری سوسیالیستی فقط از

خارج یعنی از قلمروی خارج از حوزه روابط کارگر و کارفرما به داخل کارگران راه می‌یابد. جنبش کارگری خود انگیزه «فی‌نفسه فقط توانایی آن را دارد که «تریدیونیسم Trade Unionism» را عرضه کند... ولی سیاست تریدیونیستی طبقه کارگر دقیقاً وجود خصیصه سیاست بورژوازی در طبقه کارگر است». برعکس مکتب سوسیالیسم از نظریه‌هایی فلسفی، تاریخی و اقتصادی برآمده است «که از سوی نمایندگان دانش آموخته طبقه مالک و روشنفکران پرداخت و تنظیم شده است».<sup>۳۲</sup>

این بیان آشکارا دولت سوسیالیستی را صاحب نقش رهبری جنبش کمونیستی می‌داند و بطور ضمنی هنوز کارگران را واجد صلاحیت «خودمدیری» نمی‌شمارد بلکه قدرتی حزبی و متمرکز به نام «دولت کارگری» را لازم می‌داند تا شعور سیاسی - طبقاتی یا هدفگیری سوسیالیستی را که در واقع تلاشی است فرهنگی، به درون کارگران تزریق کند. لنین معتقد است که حزب به عنوان پیشاهنگ طبقه (که بعداً دولت کارگری را تشکیل می‌دهد) قادر است قدرت را به دست گیرد و تمامی ملت را به سوی سوسیالیسم هدایت کند، نظم جدید را رهبری کند و سازمان دهد، و بدون بورژوازی و علیه بورژوازی، آموزگار، مدیر و رهبر آنان در جریان شکل بخشیدن به زندگی اجتماعی‌شان باشد.<sup>۳۳</sup>

نظریه‌های اولیه سوسیالیستهای پیشگام هر چه باشد، نظر کسانی که فرصت یافتند تا سوسیالیسم را در گوشه‌ای از دنیا پیاده کنند چیزی جز آن بود. لنین برخلاف مارکس و انگلس معتقد بود که ایده نولوژی مارکسیستی را باید به طبقه کارگر تزریق کرد و در این میان روشنفکران نقش اساسی دارند. او به نوعی نخبه‌گرایی معتقد بود. استالین نیز سلطه حزب و دولت کارگری شوروی را بر همه شوون فرهنگی جامعه حاکم کرد، و شدیدترین نظارتها بر فعالیتهای فرهنگی، مطبوعات، انتشارات و مراکز علمی و تحقیقاتی در زمان وی اعمال می‌شد. هر چند جانشینان استالین، از «خروشچف» تا «گورباچف» همراه با تجدید نظرهایی در همه دیدگاههای حزب، نظارت و کنترل مستقیم و سانسور شدید بر فعالیتهای فرهنگی را تعدیل کردند، ولی در عین حال تا زمان فروپاشی شوروی، سیاستهای حزبی مبتنی بر کنترل و نظارت دولت بر امور فرهنگی بود.

وضعیت دوران بعد از استالین را با وجود تعدیلهایی که صورت گرفته بود چنین بیان

کرده‌اند:

«شبکه کنترل فرهنگی، خنثی کننده، خفه کننده و خشمگین کننده است... يك شبکه پیچیده سانسور دولتی شامل کنترل‌های ایده‌ئولوژیک و از همه بالاتر کنترل توسط مقام و سازمان صنفی مربوط به اشخاص می‌تواند جلو کار يك روشنفکر خلاق را بگیرد. سازمانهایی مانند اتحادیه نویسندگان شوروی یا آکادمی هنرها به وسیله بوروکراتهای سرسپرده و تنگ‌نظر رژیم اداره می‌شود که به استعداد‌های اصیل رشک می‌برند. آنها می‌توانند جلو انتشار کتاب و همچنین نمایشها را بگیرند.»<sup>۳۴</sup>

در چین از اواسط دهه ۶۰ «مائوتسه تونگ» و پیروانش جنبش «انقلاب فرهنگی» را به راه انداختند. برنامه سه مرحله‌ای مائو در این مرحله از مبارزه عبارت بود از: مبارزه با اشخاصی که در حزب قدرت اجرایی را در اختیار داشتند - انتقاد از نظریه‌های تجدیدنظر طلبانه و ارتجاعی - تغییر بنیادی نظام آموزشی و ادبیات و هنر در سراسر چین.

هر چند تحلیلها و اظهار نظرها درباره انقلاب فرهنگی چین نشان می‌دهد که این حرکت در واقع يك ابراز عقیده عمومی بود درباره راه آینده چین بود، و اینکه مائوئیسیم جدید چین با دیگر کشورهای سوسیالیست جهان تفاوت بنیادی دارد،<sup>۳۵</sup> اما در عین حال هدفهایی که در مرحله سوم یعنی تغییر بنیادی مدنظر قرار گرفت، ماهیتاً اقدامهایی فرهنگی و اصلاحاتی تحمیل شده از بالا را می‌طلبد و ناگزیر در قلمرو وظایف دولت سوسیالیستی قرار گرفت. این هدفها عبارت بودند از: از بین بردن اختلاف بین کشاورزی و صنعت، شهر و روستا، و کار یدی و فکری. ریشه‌های این ایده‌ها را می‌توان در مرحله نخستین جنبش مائوئیستی یعنی «جهش بزرگ به جلو» مشاهده کرد.

در پرتو سیاست کلی انقلاب فرهنگی که برآمده از افکار مائو و رهنمودهای حزب کمونیست چین بود، هنرمندان موظف شدند به میان مردم بروند و فعالیتهای هنری را با کار در مزارع و معاشرت با دهقانان و کارگران همراه سازند. مضامین هنری از ابعاد سیاسی - اجتماعی برخوردار شد و خط مشی ایده‌ئولوژیک - سیاسی انقلاب فرهنگی از طریق اشکال گوناگون هنری، بر مردم عرضه و اعمال گردید. در ایجاد تغییرات بنیادی در آموزش و پرورش گامهایی برداشته شد. از جمله مبارزه با بیسوادی و ساده کردن الفبای پیچیده و دشوار چینی، رفع تبعیض و ایجاد برابری در امر تحصیلات دبستانی و دبیرستانی، کاهش مدت تحصیلات، مردمی کردن آموزش و پرورش، دگرگونی در مدیریت مراکز آموزشی و

## گامهای دیگری از این نوع.<sup>۳۶</sup>

چین دوران مائو در دهه ۱۹۶۶ - ۱۹۷۶ و دولت سوسیالیستی حاکم بر آن بر اساس بیانیه شانزده ماده‌ای معروف به «منشور انقلاب فرهنگی» و شعار معروف مائو «صد گل، صد مکتب»<sup>۳۷</sup> رسماً سیاست فرهنگی خاصی را مشخص می‌کند، به طوری که دولت سوسیالیستی را موظف به انجام چنین رسالتی می‌داند و عملاً هم آن را به اجرا می‌گذارد.

در یوگسلاوی نیز سیاست فرهنگی از جانب جمهوری سوسیالیستی حاکم بر آن به اجرا گذارده می‌شود که قبل از هر چیز نشان می‌دهد، دولت سوسیالیستی تعیین کننده خط مشی کلی و سیاست فرهنگی این کشور است.

در دهه گذشته یعنی سالهای قبل از فروپاشی سوسیالیسم و حوادث اخیر در یوگسلاوی مفهوم فرهنگ متمرکز و سازمان یافته به عنوان این که با اصول سوسیالیسم پایه گذاری شده بر خودگردانی، مطابقت ندارد، می‌رفت که زوال یابد، زیرا در سیستم خودگردانی نقشی که دولت ایفا می‌کند کاهش می‌یابد در حالی که نقش جامعه سازمان یافته روزبه‌روز در حال افزایش است.<sup>۳۸</sup>

در واقع می‌توان گفت یوگسلاوی برخلاف بسیاری از کشورهای سوسیالیستی دیگر به دنبال «فرهنگ سوسیالیزه» بوده است و نه «فرهنگ دولتی». البته ارزیابی این مدعا در میدان عمل مقوله‌ای دیگر است که منابع حصول به آن در اختیار نیست.

در سایر کشورهای سوسیالیستی همچون رومانی و کوبا دولتهای سوسیالیستی به طور متمرکز و سازمان یافته، کلیه فعالیتهای فرهنگی را تحت نظارت و کنترل داشته‌اند و در برنامه ریزی‌ها سهمی از بودجه ملی را به آن اختصاص داده‌اند. با تغییر برخی رژیمهای سوسیالیستی مانند رومانی که به دنبال فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی پیش آمد معلوم نیست این مسأله در حال حاضر چگونه است؟

## اسلام، دولت و فرهنگ

هر ایده‌نولوژی و نظام تکرری جدید، اگر بنیای رویش و خیزش فرهنگی تازه نباشد، لاقلاً یکی از پایه‌های اساسی ظهور موج فرهنگی جدیدی هست. بخصوص اگر این ایده‌نولوژی جدید رسالت انقلابی برای خود قائل باشد، یعنی بخواهد بر ویرانه‌های فرهنگ

موجود که آن را در انحطاط یافته است فرهنگی نو، پایه گذاری کند.

اسلام به منزله آئینی نو و نظام فکری تازه که از آغاز ظهور بر همه ارزشهای فرهنگی و اجتماعی «نظام جاهلی» شورید، خود پایه گذار فرهنگی جدید با ارزشها و فرمهای فرهنگی تازه گردید. فرهنگی مبتنی بر ارزشهای الهی - انسانی که آدمی را به سوی کمال و جودی خویش یعنی سعادت و رستگاری همیشگی فرامی خواند.

اسلام از يك طرف بنا بر این که ایده نولوژی انقلابی است در پی استقرار نوعی فرهنگ است و همچنانکه تاریخ گواه آن است دست به فرهنگ آفرینی زده است، و از طرف دیگر بنا به محتوای تعالیم و احکام و رسالت دینی خویش، دارای ماهیتی فرهنگی است. همه تلاشهای نظری و عملی اسلام در جهت رشد و کمال و تعالی انسانی انسانها و لزوم آورش و تعالی ظرفی که انسان در آن می بالد (فرهنگ) قرار دارد. اسلام در آغاز ظهور خود، به منزله يك ایده نولوژی انقلابی به نفعی جهان بینی و نظام ارزشی رایج و به نفعی صور فرهنگی موجود در جامعه آن عصر یعنی فرهنگ جاهلی پرداخته و در برابر آن، صورت تازه ای از زندگی فردی و اجتماعی را تعیین بخشیده است و همواره کوشیده تا با تکیه بر ارزشهای واحدی که الهی - انسانی است رشد و تعالی مادی و معنوی انسان را تحقق بخشد. چنین هدفی بنا به اندیشه های بنیادین اسلام از طریق توجه به زندگی اجتماعی و تکیه بر عناصر فرهنگی جامعه حاصل می شود. عناصری همچون: خانواده، مدرسه، علم و هنر، اخلاق، سنتهای اجتماعی سازگار با ارزشهای دینی، ترکیه نفس، اصلاح امور اجتماعی و غیره.

ارزش و اهمیتی که اسلام برای علم و حکمت و آگاهی به منزله وسیله تعالی و کمال و سعادت انسان قایل است و دعوتهای عام و توصیه هایی که در این جهت می کند نشان دهنده نقش فرهنگ سازی و فرهنگ آفرینی آن می باشد. اولین آیاتی که خداوند بر پیامبر اکرم (ص) نازل فرمود حاکی از این است که علم و تعلیم موهبت الهی است که به انسان داده شده است.<sup>۳۹</sup> پیامبر گرامی اسلام فرمود: «حکمت و دانش واقعی گمشده مؤمن است، هر جا آن را بیابد به فرا گرفتن آن سزاوارتر از هر کس دیگری است.»<sup>۴۰</sup>

بنابراین بطور کلی می توان گفت نقش کارکردی که اسلام برای احکام و تعالیم خویش قایل است منطبق بر نقش و کارکردی است که جوامع امروز برای فرهنگ و فعالیتهای فرهنگی قایل می باشند. یعنی بهبود شرایط زندگی انسان و انسانی تر کردن وضعیت زیست

آدمی و در نتیجه تربیت انسان که همان رشد و کمال اوست. پس اسلام رسالتی فرهنگی بر دوش دارد و بر آن است تا در جامعه شرایط فرهنگی مناسب و مساعدی برای رشد گروهی و تعالی جمعی انسانها فراهم گردد.

از طرف دیگر اسلام ایده‌تولوژی سیاسی نیز هست. یعنی بنا به اعتقاد به اصل رهبری و ضرورت و لزوم اجرای احکام الهی در جامعه به ارائه یک نظام فکری و نظریه سیاسی مشخصی در باب حاکمیت پرداخته و به تشکیل دولت و استقرار حکومت سفارش کرده است. اسلام معتقد است: فراهم کردن زمینه‌های لازم برای رشد انسان و اجرای احکام و تعالیم تعالی بخش اسلام نیاز به یک قدرت اجرایی و سازمان و تشکیلات دارد. در تفکر توحیدی اسلام دین و دولت با هم ملازمه دارند. از آنجا که سعادت و کمال اخروی انسان در گرو سعادت و کمال این جهانی اوست، و سامان دادن به زندگی اجتماعی و اصلاح امور عامه نیاز به قدرت اجرایی دارد، لذا وجود تشکیلات حکومتی یا دولت را به منزله ابزار ایجاد زمینه‌ها و شرایط لازم برای حاکمیت ارزشهای اسلامی و فراهم نمودن زمینه پرستش خداوند و عبادت پروردگار، ضروری می‌داند. اسلام تنها راه سعادت انسان را در زندگی دنیا، پی‌ریزی حکومتی می‌داند که بر اساس قوانین برگرفته از وحی خداوندی است. اسلام حکومت را ضرورت و نیاز اجتماعی می‌شمارد.

مطالعه تاریخ بشر نشان می‌دهد که انسان به دلیل انتخاب زندگی اجتماعی، ناگزیر از آن است که نیازهای خود را از طریق یک نظام اجتماعی و همکاری و تعاون در آن نظام، به دست آورد.<sup>۴۱</sup> در این تعاون و نظام است که مسایل مربوط به مصالح اجتماعی و مسایل عمومی رخ می‌نماید. مسایلی که حل و فصل آنها احتیاج به تصمیمات قاطع دارد که قدرت اجرایی لازمه آن است. از سوی دیگر تعارض و تراحم خواسته‌های بشری و روح استخدام که در آدمی است، نیاز به قوانین اجتماعی را تشدید می‌کنند؛ و وجود قانون خود قدرت اجرایی را طلب می‌کند؛ و منظور از حکومت چیزی جز این نیست.

از نظر اسلام حتی حکومت ناصالح و احياناً جائز هم با همه پیامدها و زیانهایش از هرج و مرج و بی‌نظمی و آشوب بهتر است. چنان که امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود: «وال ظلم غشوم خیر من فتنه دوم» یعنی خاندان ظالمی که بر مردم حکومت می‌کند از آشوب مداوم بهتر است.<sup>۴۲</sup>

در قرآن آیات متعددی هست که در آنها خداوند پیامبران را متعهد به حکومت و اجرای حکم در میان مردم گردانیده است. در سوره ص آیه ۲۶ آمده است که: «هان ای داوود ما تو را در روی زمین خلیفه قرار دادیم، باید که در میان مردم بحق حکومت کنی». در آیه ۱۹ سوره یونس آمده است: «انسانها در آغاز امت واحده بودند، بعداً اختلاف کردند، پس ما پیامبران را با وسایل هدایت فرستادیم تا میان مردم در آنچه که اختلاف می کردند داوری کنند و حکم برانند». حضرت علی (ع) فرمود: «مردم ناگزیر نیازمند به امیرند، چه نیکوکار و چه زشتکار، به نحوی که در حکومت او مؤمن توانایی کار و تلاش برای زندگی پیدا کند و کافر در سایه آن به آسایش برسد.»<sup>۴۳</sup>

مرحوم علامه سید محمدحسین طباطبایی بنا به بینش اسلامی، نیاز به تشکیلات حکومتی و ضرورت ایجاد دولت را امری فطری تلقی می کند.<sup>۴۴</sup> از طرفی دیگر بدون تردید بعثت انبیا و شریعت اسلام در جهت تحقق بخشیدن به مجموعه ای از اهداف بوده است، مانند اقامه قسط و عدل و وضع اغلال (رها نمودن از اسارتها و بندها) و تحریر العباد (رها سازی مردم از بند استکبار و طاغوت) و رساندن مستضعفان به حاکمیت و وراثت زمین، و هدایت انسانها به سوی خدا و اجرای فرامین و حدود الهی و ...

پر واضح است که برای این منظور نیاز به وسایل و ابزار و امکانات فراوانی است که باید در جامعه فراهم گردد و یکی از ضروری ترین آنها برنامه ریزی و تشکیلات اجرایی و دستگاههای حکومتی است. همچنین ماهیت قوانین اسلام در زمینه سیاسی و اجتماعی و نظامی و اقتصادی خود دلیل بر لزوم تشکیل حکومت است. علاوه بر اینها، وحدت اسلامی بر پایه اخوت، لزوم نظم در جامعه، ضرورت نفی ستم پذیری، سیادت اسلام و اعلائی کلمه حق، و نیز سیره عملی پیامبر و ائمه (ع) نشان دهنده ضرورت و لزوم تشکیل دولت و حکومت است.<sup>۴۵</sup>

ابن خلدون دین و سیاست را از یکدیگر جدا نمی داند، به نظر وی خلیفه مجری هر دوی اینها است همچنان که پیامبر (ص) این وظیفه را برعهده داشته است: «بهترین سیاست و قانون همانا سیاست و قانون الهی است که هر جامعه را می تواند به سعادت برساند و خلافت عبارت است از رواج و اجرای سیاست و قانون.»<sup>۴۶</sup>

با توجه به دیدگاه اسلام نسبت به فرهنگ که نشان می دهد ماهیت این دین فرهنگی است، و رسالتی فرهنگی و وظیفه فرهنگ آفرینی دارد، و با توجه به نگرش اسلام نسبت به دولت که

آن را لازم و ضرور شمرده و آن را از دین غیر قابل تفکیک دانسته و استقرار و حاکمیت نظام دینی را منوط به وجود حکومت و دولت می‌داند، بخوبی می‌توان نقش دولت را در فعالیتهای فرهنگی و توسعه فرهنگ تشخیص داد. می‌توان گفت اساسی‌ترین نقش دولت اسلامی تلاش در جهت بارور کردن فرهنگ جامعه است. سایر وظایف و مسؤلیتهایی که بر عهده دولت است در واقع زمینه ساز تحقق هدفهای فرهنگی است. حاکمیت قدرت دولت، اجرای احکام و حدود الهی، استقرار قسط و عدل و برابری اجتماعی، ایجاد امنیت، حفظ حدود مرزها، بسط نفوذ و قدرت اسلام در جهان و غیره، همه و همه مقدمه و لازمه دست یافتن به شکوفایی فرهنگی و تعالی معنوی انسانها است.

ابن خلدون می‌گوید: «دولت و پادشاهی به منزله بازار جهان است که سرمایه‌های دانشها و هنرها در آن گرد می‌آید و حکمتهای گمشده در آن جستجو می‌گردد و روایات و اخبار همچون کاروانهایی به سوی آن در حرکت می‌باشند، و در آن بازار مصرف می‌شود و در نزد عموم رواج می‌یابد.»<sup>۴۷</sup>

در اصول کلی رهبری در نظام توحیدی، هدایت (یعنی راهنمایی به سوی سعادت و کمال) یکی از اصول رهبری سیاسی شمرده می‌شود. اصالت رهبری در نظام توحیدی به رشد و تعالی انسانها و هدایت جامعه به سوی هدف غایی آفرینش و شکوفایی استعدادهای فرد و جامعه بشری است. و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا. (شما را پیشوایان قرار دادم تا مردم را به سوی ارزشهای فرهنگ الهی هدایت کنید.<sup>۴۸</sup>) تعلیم و ترکیه از اهداف عالی انبیاء است و رهبری در جامعه اسلامی از آن تفکیک ناپذیر است.<sup>۴۹</sup> همچنین هدایت و ترکیه و دعوت به سوی الله و ساختن انسانها و بارور کردن جانها و قلبها و نجات انسانها از نفس اماره و رساندن آنها به مرحله نفس مطمئنه و فرماندهی و رهبری در صحنه جهاد اکبر و رشد و تعالی معنوی و ارتقای مقام انسانی، از وظایف امام است.<sup>۵۰</sup>

بنابراین معارف اسلامی حاکی از این است که در دولت اسلامی همه فعالیتها در جهت تعالی فرهنگی جامعه صورت می‌گیرد. پیشوایان اسلام نهایت توجه را به اشاعه ارزشهای فرهنگی و تشویق و توصیه پیروان خویش به رشد حیات فرهنگی جامعه نشان می‌دادند. دولتهای اسلامی که در تاریخ ظهور کردند، به نسبت اصلاتی که داشتند و به نسبت وفاداریشان به ارزشهای اسلامی، در جهت بسط فرهنگ و شکوفایی فرهنگی جامعه تلاش می‌کردند و یا

حداقل بی‌اعتنا نمی‌ماندند. نقشی که دولت عباسیان در بسط و گسترش فرهنگ اسلامی و برقراری روابط فرهنگی با دیگر ملل و فرهنگهای زمان خویش به عهده گرفتند بر کسی پوشیده نیست؛ نهضت ترجمه‌ای که آنان به راه انداختند، نظامیه‌ها و حوزه‌های علمی که در سرتاسر قلمرو اسلامی از اندلس گرفته تا بغداد و طوس بوجود آوردند، و چهره‌های برجسته علم و فلسفه و ادب و هنر و صنعت و فن که در قرون سوم و چهارم ظهور کردند، همه، صرفنظر از ظرفیت و ماهیت ارشادی و تبلیغی اسلام، در پرتو یاری‌ها و مساعدتهای دولتهای اسلامی بوده است.<sup>۵۱</sup>

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران ضمن اینکه استقلال فرهنگی را یکی از اهداف و آرمانها و وظایف کلی نظام شمرده است، طی شانزده بند در اصل سوم، وظایف دولت را بتفصیل بیان داشته است:

۱- ایجاد محیط مساعد برای رشد فضایل اخلاقی بر اساس ایمان و تقوا و مبارزه با کلیه مظاهر فساد و تباهی.

۲- بالا بردن سطح آگاهیهای عمومی در همه زمینه‌ها با استفاده صحیح از مطبوعات و رسانه‌های گروهی و وسایل دیگر.

۳- آموزش و پرورش و تربیت بدنی رایگان برای همه، در تمام سطوح و تسهیل و تعمیم آموزش عالی.

۴- تقویت روح بررسی و تتبع و ابتکار در تمام زمینه‌های علمی، فنی، فرهنگی و اسلامی از طریق تأسیس مراکز تحقیق و تشویق محققان ...<sup>۵۲</sup>

از شانزده بند وظایف دولت جمهوری اسلامی چهار بند اول آن به وظایف و مسؤولیتهای دولت در امور و فعالیتهای فرهنگی اختصاص یافته است و البته تعیین این وظایف ناشی از جهتگیری‌های کلی اسلام در این مورد است. دولت اسلامی خود را موظف می‌بیند که برنامه‌ریزی و سیاستگذاری اصلی را در فعالیتهای فرهنگی در اختیار داشته باشد. در برخی از زمینه‌ها خود سرمایه‌گذاری می‌کند و اعمال مدیریت می‌نماید و از همه مهمتر حق نظارت و کنترل را نیز از مسؤولیتهای خود می‌شمارد. چیزی که در این جا حائز اهمیت و لازم به توجه است این است که اسلام از جنبه نظری، ضمن این که يك نظام سیاسی مبتنی بر ایده‌تولوژی اسلامی را توصیه کرده و مجاز می‌دارد و دولت اسلامی يك دولت ایده‌تولوژیک است - اگر

این تعبیر صحیح باشد. اما در مسایل فرهنگی از هر گونه تنگ‌نظری به دور است و اعمال سیاستهای یکجانبه و کنترل و نظارت‌های دیکتاتورمآبانه به شیوه نظامهای توتالیتر را جایز نمی‌داند.

اسلام در قلمرو فرهنگی، به رشد آزاد استعدادها و بارور کردن تواناییهای علمی و هنری معتقد است، البته توهین و هتک حرمت و تضعیف ارزشهای دینی را روانداشته و از آنها جلوگیری می‌کند، اما بحث آزاد و چون و چرای فکری و اظهار نظرهای مختلف علمی را، هر چند مغایر ایده‌نولوژی حاکم باشد تحمل می‌کند و مجاز می‌دارد. هر چند در واقعیت دولتهای اسلامی کمتر از این رزیه‌ها پیروی کرده‌اند.

در زمینه مبادلات فرهنگی بین‌المللی، اسلام سعه صدر فراوانی نشان می‌دهد، چنانچه تاریخ گواه آن است. قرآن به سیر در زمین و مطالعه تاریخ ملل گذشته و سرزمینهای دیگر به منظور عبرت‌گیری و کسب آگاهی عمومی توصیه می‌کند. در بند دوم از اصل دوم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، دومین عنصر روش و خط‌مشی اساسی نظام جمهوری اسلامی بیان شده است که بر اساس آن در کلیه برنامه‌ریزی‌ها و مدیریتهای سیاستگذارها از علوم و فنون و تجارب پیشرفته بشری با تلاش در پیشبرد آنها بهره گرفته می‌شود. این روش مبتنی است بر اصلی قرآنی (آیه ۱۷ سوره زمر): «فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه» که نشانگر پویایی جامعه اسلامی در نظام جمهوری اسلامی است، ولی اعمال این روش به آن معنی نیست که استقلال فرهنگی و اصل عدم وابستگی به شرق و غرب و اصالت موازین و احکام اسلامی نقض یا مخدوش گردد، بلکه منظور از این خط‌مشی استفاده معقول و مشروع از علم و تکنیک و تجارب علمی و تاریخی پیشرفته در تطبیق با اصول و موازین خدشه‌ناپذیر اسلامی و کیفیت اجرای آن در شرایط مختلف و خاص اجتماعی جامعه توحید است.<sup>۵۳</sup>

در خاتمه، در مقام مقایسه می‌توان گفت: سوسیالیسم و اختصاصاً مارکسیسم در مبانی نظری خود فرهنگ را پدیده‌ای طبقاتی می‌داند و با وجود این که آن را روینای اجتماعی می‌شمارد که زیرساخت نظام و شرایط تولیدی است و هر نظام اقتصادی فرهنگ مناسب و سازگار با خویش را می‌آفریند، اما در عین حال در مرحله گذار از سوسیالیسم به کمونیسم، برای دولت که خود نیز منشأ طبقاتی دارد و روزی از میان خواهد رفت (جامعه ایده‌آل کمونیستی) در فعالیتهای فرهنگی نقش قایل است. جنبش کمونیستی با استقرار دولت کارگری

و حاکمیت پرولتاریا، همچنان که برنامه ریزیها و مالکیت ابزار تولید را در انحصار دولت درمی آورد، فعالیتهای فرهنگی و هر گونه سرمایه گذاری و برنامه ریزی در این مورد را نیز در کنترل و نظارت دولت می گیرد. یا به شیوه رژیمهای توتالیتر و متمرکز حاکمیت و سلطه خود را اعمال می کند (نظیر شوروی و چین) و یا به صورت معتدل و خفیفتر فعالیتهای فرهنگی را هدایت و رهبری می کند (مانند برخی کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی).

در نظام سرمایه داری بنا به تئوریهای کلاسیک، دولت از دخالت و پذیرش مسؤلیت مستقیم در کنترل و نظارت بر امور و فعالیتهای فرهنگی برکنار است. بخش خصوصی و مؤسسات خیریه مذهبی و غیرمذهبی، شرکتهای و کمپانیهای بزرگ و کوچک تجاری و تولیدی به منظور کسب وجهه مردمی و نمود در افکار عمومی و کسب محبوبیت، کمکهایی در جهت تأمین هزینههای فرهنگی و خدمات فرهنگی جهت دار ارائه می دهند. البته مدیرین آنها در اختیار بخش خصوصی است ولی سیاستهای فرهنگی را سرمایه داران تعیین می کنند. در امریکا و بسیاری از کشورهای سرمایه داری وضع چنین است.

اخیراً در فرانسه نهضتی با گرایش در میان برخی روشنفکران به وجود آمده است که برای نجات فرهنگ از انحصارهای سرمایه داری و ابتدال بازار مصرف، دخالت دولت را به صورت مشارکت در سرمایه گذاریهای فرهنگی و تأمین بودجه لازم برای عمومی کردن یا مردمی کردن فرهنگ، ضرور می شمارد. هر چند اعمال سیاستهای خاص از جانب دولت و کنترل و ممیزی در این مورد را جایز نمی داند. این موج نو که در دهه ۱۹۶۰ با روی کار آمدن «آندره مالرو» در وزارت فرهنگ فرانسه نضج گرفت، خواهان محدود شدن اختیارات حکومت مرکزی در امر فرهنگ بود و این که فرهنگ هرگز چون اهرمی در خدمت سیاست نباشد، و نیز هر نوع سلطه ایده تئولوژیک، دیوانسالاری و فن سالارانه بر فرهنگ را نفی می کرد.

در دنیای سرمایه داری ظاهراً فعالیتهای فرهنگی زیر سلطه ایده تئولوژیک یا تحت نفوذ قدرتهای سیاسی و دولتها قرار ندارند و انسانها در آفرینش هنری و فرهنگی از آزادی بیشتری نسبت به سایر نظامها برخوردارند، اما به طور نامرئی این محافل سرمایه داری هستند که حتی قدرتهای سیاسی را رهبری می کنند، و در نتیجه چه دولت در فرهنگ دخالت و نظارت داشته باشد و چه نداشته باشد، به هر حال این ارزشهای نظام سرمایه داری است که بر

روند رشد و توسعه فرهنگی جامعه حاکم است. این خط سرمایه و پول و بازار مصرف است که جهتگیری‌های خاصی را در فعالیتهای فرهنگی ایجاد می‌کند، محتوای اغلب فرآورده‌های فرهنگی القاکننده ارزشهای مورد نظر قدرتهای اقتصادی جهان سرمایه‌داری و یا ارزشهای بی‌بو و خاصیتی است که نهایتاً به تحمیل و تخدیر افکار و عواطف نسلها می‌پردازد و هرگز جامعه را به رشد و تعالی انسانی که هدف فرهنگ و فعالیتهای فرهنگی است نمی‌رساند.

فرهنگ، در بینش اسلامی، در عین حال که هدف است، وسیله هم هست. یعنی از يك نظر فرهنگ وسیله‌ای است برای تحقق هدفهای ایده‌نولوژیک، و از جهت دیگر خود هدف است و ایده‌نولوژی وسیله‌ای برای نیل به فرهنگ و هدفهای فرهنگی. به عبارت دیگر می‌توان گفت هدفهای ایده‌نولوژیک هدفهای فرهنگی هم هستند و بنابراین فرهنگ و ایده‌نولوژی در يك جهت قرار می‌گیرند. با توجه به این برداشت است که اسلام همه را به قبول مسؤلیت و انجام وظیفه برای رسیدن به هدفهای فرهنگی دعوت و بلکه موظف می‌کند.

از نظر اسلام بنا به حکم «امر به معروف و نهی از منکر» که امام باقر(ع) آن را «رأس دین» می‌خوانند، تک‌تک انسانها باید در جهت رشد و تعالی فکری و معنوی جامعه تلاش کنند. پیامبر اسلام(ص) فرمودند: «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت»<sup>۵۴</sup> یعنی همه شما شبانان (راهبران) هستید و همه شما در برابر هدایت مردم و تعالی آنها مسؤلیت دارید. اما در این میان حکومت و دولت وظیفه و مسؤلیت جدی‌تر و اساسی‌تر در برابر جامعه دارد. بر این اساس این مسؤلیت که در درجه اول شامل برنامه‌ریزی، سیاست‌گذاری، اختصاص بودجه و غیره می‌باشد، نوعی نظارت و کنترل بر کلیه فعالیتهای فرهنگی لازم است. اما از آنجا که اسلام در نظام فکری خود معتقد به رشد آزادانه استعدادهای انسان بخصوص در بُعد فکر و اندیشه می‌باشد، هر گونه سلطه یا حاکمیت جبری را بر حیات فرهنگی جامعه، از آن نوع که در قرون وسطی کلیسای مسیحی حاکم کرده بود و یا از آن نوع که رژیمهای توتالیتر (فاشیستی یا مارکسیستی) اعمال می‌کنند، روا نمی‌دارد. بلکه از آنجا که نظام سیاسی اسلام در واقع نوعی «دموکراسی ارشاد شده» می‌باشد، دولت اسلامی که نوعی رهبری ایده‌نولوژیک است، چارچوب ایده‌نولوژیک فعالیتهای فرهنگی را مشخص می‌کند، آن گاه در آن چارچوب هم خود بطور مستقیم و هم همه جناحها و محافل مردمی گوناگون می‌توانند به فعالیتهای فرهنگی بپردازند. و البته در این میان میدان مناظره و بحث و گفتگوی نیکو بر سر مسائل

مورد اختلاف باز است: «ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتي هي احسن» ای پیامبر مردم را با حکمت (علم و استدلال) و پند و اندرز به سوی ارزشهای والای الهی انسانی دعوت کن، و چنانچه لازم شد با آنها مجادله کنی، به نیکوترین وجه مجادله کن. ۵۵

بنابراین می‌توان گفت، از نظر اسلام دولت نه حق انحصاری در مورد فعالیتهای فرهنگ دارد و نه از آن سلب مسؤولیت شده است. دولت و جناحهای غیر دولتی مشترکاً مسؤول حفظ و تداوم حیات فرهنگی می‌باشند، همچنین حق نظارت و کنترل فرهنگ و حفظ سلامت و خصوصیت مکتبی فرهنگ بر عهده همگان است، هم فرد و جامعه و هم دولت. نه سلطه و انحصار دولتی بر فرهنگ جایز دانسته می‌شود، آنچنان که در سوسیالیسم و مارکسیسم دیده می‌شود، و نه بی‌بندوباری و انسار گسیختگی و بی‌مسؤولیتی و عدم تعهد ایده‌ئولوژیک و هیچکاره بودن دولت در برابر فرهنگ روا و درست شمرده می‌شود. چرا که اسلام دین اعتدال و حد وسط است و از هر گونه افراط و تفریط بر کنار است. شیوه معقول و برخورد خردمندانه و راه درست نیز همین است. «الیمین و الشمال مظلة و طریق الوسطی هی الجاده» راست و چپ (افراط و تفریط) گمراهی است، طریقه وسطی و راه میانه شیوه مقبول و قابل اعتماد است. ۵۶

### پی‌نوشتها و مأخذ

- ۱- رک به: فیودر بورلاتسکی، قدرت سیاسی و ماشین دولتی، ترجمه احمد رهسیر، انتشارات آموزگار، ۱۳۶۰، ص ۱۳.
- ۲- همان مأخذ ص ۷.
- ۳- مردم به دین پادشاهان و راه و رسم حکومتگران جامعه خویش تاسی می‌جویند.
- ۴- رک به: عبدالحمید ابوالحمد، مبانی سیاست، انتشارات طوس، چاپ سوم، سال ۱۳۶۵، ص ۵۸.
- ۵- رک به: امیر حسین آریان‌پور، زمینه جامعه‌شناسی، کتابهای جیبی، چاپ هشتم، سال ۱۳۵۳، ص ۳۷۴.
- ۶- رک به: داریوش آشوری، تعاریف و مفاهیم گوناگون فرهنگ، مرکز اسناد فرهنگی آسیا، تهران، ۱۳۵۷.
- ۷- جلال ستاری، درباره فرهنگ، ۱۳۵۴، انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر، ص ۱.

- ۸- همان مأخذ، ص ۱۶.
- ۹- رک: ر.م. مک ایور، جامعه و حکومت، ترجمه ابراهیم علی کنی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۴، ص ۳۷۶.
- ۱۰- رک: همان مأخذ، ص ۳۸۰.
- ۱۱- رک: همان مأخذ، ص ۳۸۷.
- ۱۲- رک: و.ت. جونز، خداوندان اندیشه سیاسی، ج ۲، قسمت اول، ترجمه علی رامین، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲، ص ۱۳.
- ۱۳- همان مأخذ، ص ۱۶.
- ۱۴- همان مأخذ، ص ۲۳.
- ۱۵- جنگیز پهلوان، اندیشه سیاسی، انتشارات پایروس، ۱۳۶۶، ص ۶.
- ۱۶- رک: و.ت. جونز، خداوندان اندیشه سیاسی، ج ۲ قسمت اول، ترجمه علی رامین، امیر کبیر، ص ۷۵، ۷۴، ۶۸، ۶۲.
- ۱۷- رک: همان مأخذ، ص ۱۲۴.
- ۱۸- رک: همان مأخذ، ص ۱۵۴.
- ۱۹- همان مأخذ، ص ۲۱۴.
- ۲۰- جنگیز پهلوان، اندیشه های سیاسی، نشر پایروس، تهران، ۱۳۶۶، ص ۳۴.
- ۲۱- هارولد. جی. لاسکی، سیر آزادی در اروپا، ترجمه رحمت الله مقدم مراغه ای، کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۳، ص ۳۰.
- ۲۲- هاریت وارد، قدرتهای جهانی در قرن بیستم، ترجمه جلال رصایی راد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۶۰، ص ۱۸.
- ۲۳- هارولد. جی. لاسکی، سیر آزادی در اروپا، ترجمه رحمت الله مقدم مراغه ای، ص ۲۳۶، ۲۳۷.
- ۲۴- Rene Maheu وزیر فرهنگ ژنرال دوگل در فرانسه.
- ۲۵- جلال ستاری، در قلمرو فرهنگ، نشر ویس، تهران، ۱۳۶۶، ص ۱۳.
- ۲۶- همان مأخذ، ص ۴۷.
- ۲۷- همان مأخذ، ص ۸۰.
- ۲۸- رک: جلال ستاری، نزاع بر سر قدرت فرهنگ در غرب، انتشارات طوس، ۱۳۶۱، ص ۱۸.
- ۲۹- لنین، دوستان مردم کیانند، آثار منتخب، ترجمه محمد پور هرهمان، چاپ مسکو، ص ۳۸.



مکتبهای علمی و فرهنگی

- ۳۰- لنین، دولت و انقلاب، مجموعه آثار به آلمانی، ج ۲، به نقل از جنگیز بهلوان، اندیشه‌های سیاسی، نشر پاپروس، ص ۹۳.
- ۳۱- رک: جنگیز بهلوان، اندیشه‌های سیاسی، ص ۹۳.
- ۳۲- رک: همان مأخذ، ص ۸۵.
- ۳۳- رک: لنین، دولت و انقلاب، ترجمه پورهرمان، ص ۵۱۸.
- ۳۴- هاریت وارد، قدرتهای جهانی در قرن بیستم، ترجمه جلال رضایی‌راد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۱، ص ۱۸۸.
- ۳۵- رک: همان مأخذ، ص ۲۷۰.
- ۳۶- رک: سید علی محمودی، انقلاب فرهنگی چین، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۶۳.
- ۳۷- مانو گنت: «بگذار حمد گل بشکند، و صد مکتب با هم رقابت کنند.» و اظهار داشت که این شعار سبب تسریع شکوفایی هنر و پیشرفت علم و رونق فرهنگ سوسیالیستی کشور ما می‌گردد. (همان مأخذ، ص ۱۳۳)
- ۳۸- رک: سیاست فرهنگی یوگسلاوی، وزارت ارشاد اسلامی.
- ۳۹- سوره علق، آیات ۱ تا ۵.
- ۴۰- بحار الانوار، ج ۲، ص ۹۹. مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی
- ۴۱- رک: علامه سید محمدحسین طباطبائی، تفسیر المیزان، ج ۷ ترجمه فارسی، تفسیر آیه ۲۰۰ سوره آل عمران.
- ۴۲- غرر و درر آمدی، تنظیم سید جلال‌الدین محدث، چاپ دانشگاه تهران، ج ۶، ص ۲۳۶.
- ۴۳- نهج البلاغه، خطبه ۴۰.
- ۴۴- رک: سید محمدحسین طباطبائی، بررسی‌های اسلامی، ص ۱۶۷-۱۶۹.
- ۴۵- رک: عباسعلی عمید زنجانی، فقه سیاسی، ج ۲، ص ۱۶۲-۱۵۴.
- ۴۶- ابن خلدون، مقدمه، ترجمه محمد پروین گنابادی، ص ۲۶۸.
- ۴۷- ابن خلدون، مقدمه، ج ۱، ص ۴۰.
- ۴۸- سوره انبیاء، آیه ۷۳.
- ۴۹- رک به: عباسعلی عمید زنجانی، فقه سیاسی، امیرکبیر، ج ۲، ص ۲۹۱.
- ۵۰- همان مأخذ، ص ۳۲۸.
- ۵۱- رک: عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، انتشارات امیرکبیر.

۵۲- عباسعلی عمید زنجانی، «بررسی قانون اساسی»، جزوه درسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی، چاپ جهاد دانشگاهی.

۵۳- رک: همان مأخذ، ص ۸.

۵۴- نهج الفصاحه، ترجمه ابوالقاسم پاینده.

۵۵- سوره نحل / آیه ۱۲۵.

۵۶- نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام.

